

باسمه تعالی

تقریرات درس نہایۃ الحکمة

مرحلۃ پنجم

استاد حجت الاسلام و المسلمین

سید یدالله یزدان پناه

سال ۱۳۷۵

تہیہ:

حجت الاسلام و المسلمین رضا شاکری

فصل پنجم: فی اجتناب و التخص و التفریح و بعض ما یلحق بذاک

ماهیت تمام مغز محضی است که از جهت ظلت و ذاتیات بکمال کسبیه باشد شد حیوان و حتی مغز نیز نام میبرد که میرا
پس با بر دان یا گا و یا اسب یا... بشود. گوییم نام سخن هر چه بر آن پیوند دهنیم یا عارض گوییم
جنس ماهیت ناقص است و حالت منتظر ملد و دیگر مغز زانی با بر آن پیوند (مغز) جنس با هر جنس که خارجی ملد
نوع ماهیت تام است و دیگر مغز زانی بر آن نمی پیوند و لذت ماحض و مغزی تام است که حقیقی خارجی ملد
امر زانی مشترک میان لغز گویان را جنس مینامند که مغزی است که در تعریف و کلام متبر اند اندا قدر شده است.
امر زانی دیگر که در لغز است و هر یک از انواع در این امر با یکدیگر تفاوت دارند فضل نام ملد.

ثم انا اذا اخذنا: هنگامی که مغز حیوان تصور میبرد میخواند آنرا مجرد گونه در نظر گرفت. یک لحاظ بشرط لا که حیوان
ماهیت تام باشد و آنچه بر او افزوده می شود زانی بر او است و جزو الوهیت و بر او عمل نمی شود. مثلا حیوان که ماطی بر او
افزوده شد. حیوان با جزو دیگر ترکیب شود و چیز سومی پدید آید پس مغز لوست (یعنی انسان) با حیوان بشرط لا
مغز است) و با الو ارتباط ندارد پس عمل مغز ندارد.

جزو مشترک نیست به جنس معان ماره است که با جمیع استدلال ~~و~~ و جزو معان صمد
و ظلت است و جزو مشترک نیست به جنس مرکب علیت مادر است چون مرکب علیت مادر میخراشد.

و جانان نطق: یک لحاظ دیگر بشرط است که حیوان ماهیت تام نیست و به تنهایی یافت نمی شود با انزاد پیدا میبرد
و در انزاد هم است. پس جزو معان، مغز الوهیت و لو می تواند هم بر نوع و هم بر معان عمل شود یعنی حقیقت فی چیزی
جزو حیوان و جزو پسته به الوهیت است. انکه حیوان ماهیت تام نیست و مغز ناقص و غیر محصل ملد یعنی چه؟ گاهی محصل
خارجی ندارد و گاهی محصل مغزی. گاهی گفته می شود نوع در خارج نمی آید مگر با الواد. یعنی ناقص زنی و عمر... باشد

نوع نفع موجود نمی شود و محصل ضایع نخواهد داشت پس بحسب وجه ضایع امر همین است. اما در اینجا محصل ~~و~~
به این معنیست که مغز حیوان در انزاد یافت می شود تا نام نبرد نه ای که مغز داشته باشد اما مغزی که حیوان
بکمال انگشت نماند زنی و فانی در انزاد است. مغز زانی محصل ملد و لذت ماهیت تام نماند است.

لذت نوعی افاضی تمام است، ولی لذت جنسی خصوصاً به تعریف معانی خود زسیره است. یعنی لذت آن لذت
که مترك میان حقایق است امر مهمی است.

- مثال: در تن ضایع جسمی وجود دارد که در کئی که دارد کم تبیین میزند بهر وقت که حالت جسمی و فیزیکی در دریا
در است. هنگامی که درخت قطع شده حالت جسمی همچنان با الوهت اما دیگر حالت فتور را ندارد.

این نشانه آنست که جزو مترك امر مستقی است (اگر بجز جنسی در نظر گرفته شود معنی ندارد که جنسی باشد مگر
آنکه فضیلت هم باشد چون مغز محلی ندارد) پس میتوان حالت و صورتی در نظر گرفت که این صورت را
ضایع محلی میگویند. در است که ترکیب اتحاد است و نمیتوان بجزی در وقت بلان آن دارد که این جسم است
در جنس دیگر نامی، ولی طاقاً در جزو حقیقی ضایع دارد و ترکیب است. تنها ترکیب واقعی نیست چون قبلاً مذکور بود
بوده و بعد هم جدا میشوند پس جسم را نمیتوان به تنهایی در نظر گرفت.

مثال دیگر: این اعتبار حالت حیوانی در دوسری زنده مجرد برزخی دارد متحرک بالداره و خاص است و خاص
بچگونه درش کار میکند ولی هنوز بر تبه عقلانی زسیره است (ناطقیست). پس آن هم جزو حقیقی است و صورتی و
جزئی بنام صورت دارد. پس آن حیوانیت اعتباری که هنوز بر صدم ناطقیست زسیره نمیتوان گفت آن است.
صی: این حیوان در صدم ناطقیست هم بطایع انگیصیت حیوانی دارد نمیتوان گفت آن است.

- یعنی ضایع بطایع معانی بطایع اند مانند صومر، کیت و... یعنی دیگر که ضایع ترکیب اند مانند آن که ترکیب
یا ضایع ضایع جسم، نور، متحرک بالداره و نطق. مغز آن است که ناطقی در تنم او افتد زسیره انگیصیت
است حیوانی بود و پس ناطقی شده بلکه آنچه در تنم دریم نوعی آن است و اب و اگر گفته است. هنگامی که

تخلص می کنند در آن یک لذت مترك می یابند (این لحاظ جنسی است یعنی لا براطنه لحاظ دارد، یعنی براطنه)
لحاظ براطنه لا امر ضایع است و لحاظ لا براطنه لحاظ در تنم است و معانی در این لحاظ ضایع در تنم می یابند معانی
محصن دارد در درون آن اجزایی است که یک جزو مخصوص است و یک جزو مترك میان دارد و برنی دیگر است.

2

تقریر در س چهار سینه ۸، ۷، ۸ از نواری: (ص ۱۰ ست ۱)

مقام مقوم فصل پنجم در این است که جنس مقوم به فصل است. ما با بحث قبلی که گفتیم جنس ماهیت منبجیه است و تحصیلش به فصل است. ما با بحث قبلی می شود این نتیجه را گرفت که جنس مقوم هست به فصل. ماهیت منبجیه جنسیه اسما سنا به خاطر ابجای که دارد تحصیل عقلی و ذهنی ندارد مگر به فصل. اگر می بینیم جنسی به نام حیوان در انسان داریم به خاطر ~~این~~ این است که فصلی بنام باطن هر اه آن است و الا او همین گم است لوگم بین انواع است موقتی می تواند جنس تحصیل شود که در ضمن یک فصل بیاید. پس جنس قوامش به فصل است. اگر احیانا احکامی را برای حیوان به عنوان جنس در نظر می گیریم به خاطر این است که ~~فصل~~ فصلی تو می انسان بوسیله فصل نطقی باعث شده که می شود گفت این احکام را دارد. به او اگر گوئیم توجه هستی می گوید مرا می توی اینها (انواع) و پیدا کن. چرا احکام پذیرفت و چرا تحصیل ذهنی پیدا کرده تحصیلش به فصل است بین قوامش به فصل است. این تقریر متفرع بر ما سنا بود (تقریر دیگری بر همین مدعی که جنس مقوم به فصل است از اقطار در کتاب نقل شده) بلاصدا می فرمایند این که می گوئیم جنس مقوم به فصل است لازم نیست که در متن خارج قوام باشد چون در متن خارج جنس و فصل متحدند. انسان را در نظر بگیریم در متن خارج چیزی نیست از این نداریم. آنها اصلاً مطرح نیست که جنس که مثلاً این نوشته انسان را فر گرفته با آن فصل که آن گونه را تکلی می دهد رابطه ای دارند که رابطه مقوم و مقوم است. در متن خارج متحدند و وقتی متحدند اصلاً مغایرت نیست تابعی شود کی یکی قوام دارد پس بحث خارج نیست می مانده بحث ذهن. در ذهن ایندو را از هم جدا می کنند بعد حکم می کنند. (این حرف اول بلاصدا که بحث خارج نیست و بحث در ذهن مطرح است و اما این که چرا فصل علیه جنس است) اسما سنا حتماً با یکدیگر اجزای یک مرکبند که الان مرکب واحد شده، از بنا طبر قرار باشد که یکی بد دیگری محتاج باشد. ماهیت واحد به اسم انسان را در نظر می گیریم یک نوع واحد داریم به اسم انسان. جنس و فصل که جمع شدند نوع واحدی بنام انسان تکلیل کرد. انسان یک نوع واحد است حقیقتاً مرکب هم هست از جنس و فصل وقتی جنس صورتی تصویر شد حتماً با یکدیگر اجزای جنس و فصل یکی رابطه ای باشد یک نحوه اصباح یا حد یکی بشود محتاج و دیگری بشود محتاج الیه. چون شمایی گوئید ماهیت واحد. اگر بخاهید بگوئید اجزائی دارد که هیچ ارتباطی به هم ندارد. اگر هیچ ارتباطی

هم ندارند مثل اینکه دوشی را در کنار هم قرار دادیم مثل اینکه سنگی را در کنار آن
 قرار دادیم در این صورت آیا موجب می شود مرکب واحد حقیقی داشته باشیم یا خیر
 این که می گوئیم مرکب واحد حقیقی را هم و این مرکب واحد اجزای دارد باید این
 اجزای هم یک تفاعلی داشته باشند که بشود یک حقیقت واحد باید
 به نحوه ارتباطی بین آن باشد که بشود حقیقت واحد ~~از~~ از مرکب واحد بود
 می فهمیم ایندو را بطور نشان رابطه احتیاجی است یکی باید علت دیگری باشد علت
 هم یعنی یک نحوه احتیاجی که اگر این نباشد آن هم نمی آید حال یا جنس علت فصل است
 یا فصل علت جنس است حال بیخیم محتاج الیه کسیت محتاج کسیت P آیا می شود گفت
 که جنس بعنوان محتاج الیه هست و فصل بعنوان محتاج مخراین غلط است پس
 طرف مقابلش ثابت می شود که فصل محتاج الیه و جنس محتاج است اما بیان بطلان علت
 جنس: لازمه این که جنس محتاج الیه باشد این است که با آمدن جنس مثل حیوان که علت
 برای فصل است و فصل هم فصل بقری و غنی و انسانی است پس باید علت برای همه این
 فصول باشد چون همه این فصول را حیوان (جنس) می نبرد اگر علت با عدم برای
 تمام این فصول لازمه اش این که باید تمام این فصول برایش بالفعل حاصل شوند
 چون وقتی علت آنهاست با آمدن جنس که علت است آنها می آیند چون آنها به
 او احتیاج دارند پس لازمه اش این است که با آمدن جنس تمام انواع باید نوری همین جنس
 واحد باشند لازم می آید این یکی بشود ۱۰۰ تا (مثلا) ۱۰۰ تایی که با هم متقابلند و حال
 اینکه یکی نمی تواند با نوع متقابل باشد پس می فاند این که محتاج الیه فصل باشند و فصل
 علت و مقوم جنس است. فصل علت جنس است نسبت به جنس چه می کند ~~مطلق~~
 نسبت به جنس مطلق (جنس مطلق یعنی حیوان مطلق که به نحو حیوانی که در ضمن
 انواع شلای گنجد به این می گویند حیوان مطلق) یا حیوانی که قسم در انواع است، و
 نسبت به حیوان مطلق مقسم است. فصل نطق که آمد می گوید من تو را از این ^{اطلا}
 بد آوردم و بصورت یک تقسیم در آوردم تو را انسان یا بقر یا ... کردم پس این
 فصول نسبت به حیوان مطلق یا جنس مطلق که در تو گرفته می شود، می شود مقسم
 از یک طرف هم فصل برای جنس محصل است. خود این جنس مطلق حقیقت حقیقت
 می شود یک حقیقت انسانی دارد یک حقیقت بقری و یک حقیقت غنی دارد. نسبت به حقیقت
 از جنس که نگاه می کنیم این فصل محصل است. مقسم است نسبت به جنس
 مطلق و محصل است نسبت به حقیقت جنس، ~~و حاصل نسبت به نوع~~

دنباله درس چهارشنبه ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵ :

مقسم به یکی می خورد و محصل به یکی می خورد . مقسم است یعنی برای آن جنس مطلق
 طبیعتی بی نیم با این جنس مطلق تقسیم شود ، (مثلاً) ۱۰ کعبه شود آنی که مقسم قرائی گردد
 و تقسیم می شود آن حیوان مطلق است اما آنی که تحصیل بیداری کند . آیا گفته می شود
 جنس مطلق می شود انسان ؟ جنس می گوئیم حصه ای از حیوان می شود انسان همه
 حصه ها نه ، چون یک حصه می شود بقدر یکی می شود غنم ، نسبت به حصه خاصه محصل
 است به تعبیری علت برای حصه خاصه است ~~محصل~~ و مقوم برای حصه
 خاصه است اما مقسم است نسبت به جنس مطلق حیوان . اما مقص نسبت
 به نوع چهاره است ؟ می گوئیم نسبت به نوع جزا است و مقوم است
 فان قيل : شاکه می گوئید علت است ما سوال می کنیم ، تو می بینی که الآن در بلاد اریه گفتید علت
 هست و محصل هست برای حصه جنس گفتید علت است برای مطلق جنس ، نمی شود که مقص
 علت برای حصه هم باشد ، علت برای جنس مطلق هم می تواند باشد ، هر دو حال راه
 ندارد ، چون اگر علت برای جنس مطلق باشد لازم می آید که دیگر نسبت به جنس مقسم نباشد
 مقسم یعنی یک گوشه او را می گوییم دهه آن گوشه ها و نسبت اگر نبود علت او است
 اگر بگوئید فصل انسان که ناطق باشد علت برای مطلق جنس نه حصه ای از جنس ،
 لازم می آید با آمدن فصل انسان مطلق جنس بیاید ، یعنی در حقیقت تمام جنس وابسته
 به او است ، اگر این شد پس دیگر حصه دیگری پیدا نمی شود ، یعنی به اصطلاح یک مقسم
 دیگر پیدا نمی کنیم پس نباید آن علت برای مطلق جنس باشد چون اگر مطلق جنس
 بود دیگر مقسم نیست ، مقسم آنست که آمد یک گوشه را گرفته و هنوز گوشه دیگر را
 گذاشته و اقسام دیگر مانده است . پس باید بگوئیم علت هست برای حصه جنس
 (مطلق جنس را رد کردیم) اما این که فصل علت برای حصه باشد یعنی اول باید آن
 حصه باشد بعد فصل شود علت او ، وقتی حصه باشد یعنی یک نحوه تخصص بقوا
 مطلق جنس نه ، جنسی که مخصوص انسان است ، همین که اینرا تخصص زدیم در
 حقیقت باید او محقق باشد و محصل باشد این حصه تا فصل بشود علت او ، اگر
 محصل است یعنی خود جنس آمده دیگر فصل می خواهد چه کار کند ، دیگر محصل نیست
 قيل : شما گفتید وقتی تخصص پیدا کرد موجود است ، می دانید تخصص و خصوصیت
 چیست ، خصوصیت این جنس مبعوم یکی از شؤونات وجودی جنس است

است
حسی که تحقق پیدا کرده . یعنی این تخصصی که شما مطرح کردید از سنون تحقق
وجودی شیئی است اگر می گوئید این جنس حیوان تخصص ایسانی پیدا کرده
این تخصص از سنون حسی است که تحقق وجودی پیدا کرده .
تا تحقق پیدا کند تخصص معنا ندارد به تعبیری تخصص فرع بر تحقق است
و تحقق از فصل است . و تحقق چون آمد تخصص می آید . نه اینکه چون تخصص است
پس متخصص است پس دیگر احتیاج به علت ندارد بلکه چون فصل است
که فصل مقدم است بر این تخصص جنسی . و تحقق جنسی یکی از فروعاتش
تخصص است . شما می خواستید بگوئید اول تخصصی است بعد احتیاج به
علت می آید ما می گوئیم نه چون علت است فصل است تخصص است پس
تخصصی است . تخصص مؤخر می شود از فصل نه اینکه مقدم بشود این
تقریباً ^{طلب} حسب ظاهر است . و اما اصل عرف : آقا بیان می گویند نه اینکه ما یک جنس
داریم که فصل می آید توی آن انتخاب می کند و به تعبیری حقه خاص داریم برای او بعد او می آید
انتخاب می کند اینطور نیست . باینکه آمدن فصل یک جنس خاص را هم گرفته
نه اینکه اول مشخص شد بعد فصل سراغ آنکه حقیقت ما له این است باینکه آمدن
فصل تخصص را همراه خودش می آورد این که می گویند نفس اجزای زمان مقدم
نفس است نه اینکه چیز دیگری داریم که تقدم زمانی داشته باشد یعنی اجزای
زمان دیگر احتیاج یک تقدم زمانی ندارد خودشان ندارند باینکه زمان
مقدم اند در مورد وجودی گوئیم وجود موجود است باینکه ذات
دیگر احتیاج به وجود دیگر ندارد . الفصل بنفس ذات ~~مستقل~~ متخصص
نه یعنی اینکه اول متخصصی است بعد او متخصص می شود . با آمدن فصل همین
که می آید گوا اینکه جنگ زده یک گوشه را گرفته . نه اینکه یک چیزی هست بعد بخواهد
از روی او انتخاب کند . ~~فصل~~ ^{فصل} : از آنجایی که بعثت رفت روی
تحقیق مستقل ذهنی رفت روی تحقیق خارجی و گمان می کند تحقیق یکی
تحقیق وجودی خارجی فقط و تحقیق دیگری نداریم . مستقل می گویند
شما می گوئید تحقیق وجودی . شما می گوئید فصل تحقیق و علت جنس است ما که
دلاهی کنیم اتفاقاً در متن خارج آنی که تحقیق است افرادند یعنی فرد موجب بوجود
آمدن این انسان است تا زید نباشد انسان معنی ندارد و انسان کنی در خارج نداریم

دنبالاً درس چهارم عیناً ۸ رار ۷ (ص ۷۷) دنباله آن مینویسد:

تأزیر نباشد حیوانیت در خارج معنی ندارد ما باید بگوئیم همچنانکه نوع تحصیلش به فرد هست (تحصیل خارجی مراد است) جنس هم تحصیل خارجی است به فرد است پس علت برای جنس وجود خارجی و افراد خارجی است نه علت برای جنس فصل باشد وجود خارجی تحصیل است نه فصل. از اشکال فهمیده می شود که در ذهن اشکال از تحصیل فقط تحصیل خارجی خوابیده است و حال آنکه ما گفتیم تحصیل درونی است تحصیل خارجی و تحصیل عقلی (ذهنی) تحصیل خارجی درست است که به اشکالی من و افراد است و وجود خارجی است اما تحصیل ذهنی که گفتیم، گفتیم که آن ماهیت مبیحه جنس اساساً متکی به فصل است آنی که اینرا از اقسام برده ای آورده اند یک نوع محقق می کند فصل است. (عیناً) تحصیل خارجی در مورد ماهیت تامه که نوع باشد مطرح می شود که نوع در افراد خارجی تحصیل می شود. اما آنی که ما الان مطرح می کنیم تحصیل ذهنی عقلی مطرح است که می گوئیم در مفهوم بندگی آن جنس و فصل احدث شده جنس نه اینکه یک چیزی مستقل باشد، جنس همیشه یا باید نوی انسان یا بقویا عیناً پیدا شود طبیعتاً او خود کسی حد ذاته حالت ایهام دارد گم در انواع است و فصل است آنرا از گم بودن برد آورده این تحصیل عقلی است. تحصیل عقلی در مورد ماهیت مبیحه مطرح است. که چنان ماهیت ناقصه است و آن جنس است تحصیل خارجی در مورد ماهیت تامه مطرح است یعنی نوع

نوع آن است که

غیرت را درست کرد و نه عینش آن مسکلی ندارد. **نوع لایبط است** و در آن
 تحصیل احد شده بخلاف فصل که تحصیل در آن لحاظ می شود. نوع جزا لایبط است
 چون در آن جنس هم احد شده و وقتی جنس احد شد طبیعتا باید در آن هم احد شده باشد
 و از طرفی تحصیل هم بواسطه **فصل** در نوع احد شده و وقتی جنسی که هم در آن تحصیل احد
 شود و هم ایهام طبیعتا باید خود جنس لایبط باشد که بتواند هر دو را بپذیرد. سوال: **انکه گفته**
 می شود جنس همان نوع است (آیا بجز) آیا مال قبل از فصل پذیرفتن جنس است یا بعد از آن یا
 اصلا فصل لحاظ نمی شود؟ جواب: لازم نیست قبل از فصل پذیرفتن لحاظ شود. ما را بطه اش را با
 نوع نگاه می کنیم و وقتی با نوع در نظر گرفته شد یعنی **فصل** در آن است اما لحاظ
 فصل نشود. یعنی جنس داریم و نوعی داریم حیوانی داریم و انسانی داریم این حیوان با انسان چه رابطه
 دارد درست است که ناطق باید در آن ملحوظ شود تا شود نوع. **فصل دوم**: بیان بحثهایی که
 کردیم باید بگوئیم جنس و فصل هر دو محمول بر نوعند به نحو محل اولی یعنی جنس و فصل بعنوان
 ذات و ذاتیات نوع حساب می شوند بعنوان مقومات ذات حساب می شوند نوع انسان نسبت
 به حیوان و ناطق که جنس و فصلند که نگاه می کنیم می بینیم بید و بعنوان ذاتی برایشی احد می شود
 طبیعتا محل اولی برقرار می شود. گفتیم که ذاتی آن بود که **لایبط** تعریف و قد و معنایی است که احد شد
 در تحصیل عقلی نوع جنس و فصل احد می شوند طبیعتا در مفهوم بندی آن احد می شوند
 حال بینیم رابطه جنس و فصل چگونه است آیا می شود گفت در جنس فصل احد شده یا بالعکس
 آیا می شود که به نحو محل اولی بر جمیع محل شوند یعنی می شود گفت مثلا در تعریف ناطق ما که ای بیام
 حیوان احد شده و در مفهوم بندی آن احد می شود پس جزو مقومات اوست پس لا حقیقت
 آن فصل جنس حساب می شود یعنی می شود گفت **الناطق حیوان** بالکل الا اولی؟ جواب: این معنی
 ندارد بلکه باید گفت رابطه شان عمل شایع است چون جنس نسبت به فصل در حقیقت
 بعنوان ذاتی نیست چون ذاتی نیست پس باید گفت جنس نسبت به فصل عرض
 عام است اگر ذاتی نبود باید خارج باشد و خارج یا عرض عام و یا خاص. وقتی ناطق را
 نسبت به حیوان می بینیم می بینیم حیوان شامل ناطق هم می شود شامل ناطق هم
 می شود طبیعتا باید بگوئیم این حیوان نسبت به ناطق عرض عام است. خارج ذات است
 اما چون عام است عرض عام می باشد. و فصل هم نسبت به جنس عرض خاص است
 یعنی حیوان نسبت به ناطق می گوئیم ناطق در او احد شده پس ذات و ذاتیات او
 نسبت پس خارج ذات است و عرض خاص می باشد چون یکی از خاصیت های حیوان
 ناطقی است و یکی دیگر از خواص حیوان ناطقی است. ناطق این نسبت که هم در حیوان
 احد شود و هم در غیر حیوان پس می شود عرض خاص. جداگانه ای دارد که حیوان برای ناطق
 بعنوان جنس حساب کرده اگر احد شود لازم می آید ناطق را بعنوان نوع حساب کنیم و

اگر نوع باشد لازم داریم یک فصل دیگر را و باز سؤال کنیم آن فصل نسبت به عنوان چگونه
 است اگر بگوئیم حیوان حسن آن است طبیعتاً باز احتیاج به فصل دارد فتنسلسل در فصل بعدی
 (مفضل می آید) تا با این توضیح که داریم گفتیم حسن ماهیت مجله است و بعد گفتیم فصل در آن
 بعنوان یک امر محصل می آید یعنی در حقیقت در او اخذ نشده که بعنوان محصل می آید یک
 فاصله ای بین حسن و ما لکه فصل است این فاصله می خواهد بگوید که اینجا فصل نسبت
 به هر دیگر خارج دانسته داخل فرع سوم اگر مایک نوع واحد داریم در یک مرتبه واحد حسن هم
 تا واحد باشد مثلاً وقتی یک نوع واحد داریم حسن قریب آن که یک مرتبه ای است (حسن بقدر
 رابعت نداریم) می تواند یا حسن داشته باشد، به حسب طول نه، می خواهیم در یک مرتبه مثلان
 حسن قریب یا رتبه بعد آن، منظور از رتبه چیست؟ وقتی می گوئیم انسان حیوان بعنوان
 یک حسن آن است یعنی نامی حسن دیگر است بوجهی و بعد جوهر، اینجا احتیاج در طول
 هندولی در رتبه فقط حیوان در این رتبه مثلاً حسن قریب در رتبه کریم ~~مطلوب~~
 اگر ماهیت واحد داریم حتماً باید جنس هم واحد باشد نمی تواند برای یک نوع واحد دو حسن
 وجود داشته باشد در رتبه واحد حتماً باید یک جنس باشد همین طور اگر رتبه واحد فقط باید
 یک فصل باشد، درست است که فصلی می تواند داشته باشد ناطق، منقرک
 بالا راد (آن قریب مثلاً یا فصل آخر) این فصل نسبت به نوع واحد، اگر نوع واحد است
 حتماً باید فصل هم واحد باشد. ~~دلیل~~ دلیل مدعی دلیل برای جنس این است که اگر بگوئیم دو
 جنس داریم یک نوع واحد دو حسن داریم طبیعتاً ۲ فصل می خواهد وقتی ۲ فصل خواست
 طبیعتاً ۲ نوع پیدا می شود فرض ما این بود که نوع واحد با چندین لازم می آید که واحد کسری
 باشد و این تناقض است. اما دلیل برای فصل: اگر بگوئیم ~~فصل~~ فصل در رتبه ~~فصل~~ فصل در رتبه
 محقق می شود پس لازم می آید ماهیت واحد، واحد نباشد چون فرض این است که
 یک یا حسن فصل ناطق بگردد و یکبار هم فصل ناطق و اینجا هر کدام یک نوع مستقلند
 فرع چهارم: این فرع هم است. اگر آدمی ظاهر این فرع ~~نشان~~ کند نمی کند تعیین فلاسفه خودشان
 جعل کردند ولی واقعاً به واقعیتی اشاره می کند. ماهیت از جنس فصل و همین و صورت را در مقام
 دوم فصل کرده ایم که گفتیم جنس لا بشر را جز مستوک حساب می شود دو فصل لا بشر جز و محقق
 حساب می شود و همین لا بشر را جز مستوک و صورت هم بعنوان بشر طایفه جزو جنس
 حساب می شود (جنس محقق در مقام دوم گذشت) پس مادر و جنس را با نام مستخرج
 و تفاوتش اعتباراً می باشد ماده لا بشر ~~می شود جنس~~ و جنس بشر طایفه ~~می شود~~ بشر طایفه ~~می شود~~

عدت

این موقفی که الان شده بصورت درخت این هیولی و صورت طبق نظر حکمت متعالیه اتحاد دارند با هم اتحاد حقیقی و ترکیب اتحادی است نه انضمامی که مشاء می گویند این را قبول داریم که اتحاد حقیقی دارند اما همین که سابقه و لاحقه مغایرت دارند نشان می دهد که مرکب از اجزای است در حقیقت اجزای ^{مغایر} ~~کلی~~ و با هم جمع شدند و یکی شدند این که مغایرت درست کردیم می شود هیولی و صورت چون توضیح دادیم آن جز دیگری که بدان افزوده می شود ~~بجز~~ بعنوان غیر و خارج او بر او حمل می شود مقارن مغایرت است جمع که با بیانات جمع مقارن مغایرت است با بیانات پس باید بگویم در متن خارج ماضیولی و صورت داریم تا اینجا درست شد بعد گفتیم همین که الان شده درخت با انسان یا ... اینجا را می آوریم در ذهن می بینیم مفهوم انسان را داریم، مفهوم درخت را داریم و ... نگاه می کنیم مثلا تخم و انسان در حیوانیت مشترکند در متن خارج هم دیدیم که چگونه بود و اشتراک هم به این معنی نیست که چیزی یا بیانی نیستند بعد ناطق یا ناهق بر سرش خورده می گوئیم همین جای که حقیقی است که با آنها مشترک است این جهت، جهت گرم و ماهیت ناقصه حساب می شود بعد می گوئیم همین جا ~~یک~~ امر محضی وجود دارد با اسم ناطق این تحلیل فارا ~~و~~ و از می کرد که بگوئیم اینی را که در ذهن داریم این بود بقوی به هم گره خوردند که هیچ راه این جنس را بدون فصل نمی شود در نظر گرفت حسن بدون فصل معنی ندارد آنجایی گفتیم جمع می تواند با یک بدون آنکه درخت باشد اما اینجا نمی توان گفت حیوانی است بعضی معنای دارد بدون فصل بلکه گوئیم حیوان را همیشه باید توی انسان معنی کرد بوسیله ناطق شاید کمی بگوئیم حیوان را در نظر گرفتیم [و تصور کردیم] آنرا اینطور در نظر گرفته شود این بعنوان ~~یک~~ نوع متوسط در نظر گرفت که بعنوان یک جنس آبی که توی خود انسان نگاه کند در خود انسان دو جهت می بیند که این دو جهت ~~نوع~~ گره خوردند گره ها به بقوی است که بعنوان مغایر حساب نمی شوند در آنجایی گفتیم مغایرت و قابل حمل نیستند در اینجا قابل حملند این نشان می دهد که صورت لا بشرط باید در نظر گرفته شود تا بعد جنس و فصل این دو به نحو مقارن مغایر نیستند پس نتیجه می گیریم به نطولا بشرط اند یعنی از آن بشرط لا بشرط

گرفته شد چون گفتیم اول ماده و صورت از من خارج گرفته شد آوردیم مفهوم
 ایشان را در ذهن دیدیم یک جهت مشترک دارد که جهت مختص و این دو به نحو
 مقارن معانی نیستند پس لا بشرطند. توضیح بیشتر را جمع به بشرط اول و لا بشرط
 در خاص فیض: «ما انواع می گوئیم و انواع را بصورت ماهیت قائمه می یابیم جسم هم که حتی
 می یابیم بصورت ماهیت قائمه می گوئیم (همان جسمی که بعد از آن شود نبات و می شود درخت) بعد
 تحلیل می کنیم یک کودکی که با جهان خارج برخورد می کند مفهوم انسان به او القا می شود
 می شود مفهوم فقر و غنی هم به او القا می شود بعد از او پیر می آید اینها یک جهت مشترک
 دارند می بینیم مثل اینکه یک جهت مشترک در ظاهر در حیوانیت مشترکند حیوانیت
 یعنی جوهر جسم نامی مشترک بالاتر آمده همه شان مشترکند این جهت مشترک
 را بعد از مقایسه انواع می یابند از انواع جنس و فصل می یابند بعد که عوی فرشته می بینند
 مآله ای بنام حیوان را که گرفته این حیوان را از کجا گرفته می بینند در خارج اول حیوان
 بود که او آنرا گرفته یعنی در خارج چون حرکت هست معمولاً در حرکت یک صورتی است که
 تبدیل می شود به هیولائی ثانیه که وقتی مثلاً شد درخت آن هیولای ثانیه اینجاست که بعنوان
 صورت بود اینجا شد بعنوان هیولای ثانیه ~~صورت~~ می بیند در خارج مثل اینکه آن
 قسمتی که ابتدای جسم بود بعد شد نبات را دیده ولی در اینجا جنس می یابیم
 حیثیت را می تواند در درخت جدا کند حیثیت همیشه همراه مفهوم درخت هست
 پس یک نحوه مغایرت می بیند که می شود بشرط لا و بعد می شود لا بشرط اصل
 حرفاً اینگونه هست یعنی در خارج این صورتها اما نوعاً با انواع سرکار داریم
 انواع می گوئیم در مقام أخذ انواع را تحلیل می کنیم و آنها را می گوئیم بعضی بینیم با خارج
 مشترک است می گوئیم این جنس همان هیولائی است اما باید لحاظ و اعتبار فرقی می کنند این
 فصل همان صورت هست و با اعتبار فرقی می کنند پس تقریباً مطلب با فرقی در صورت
 علاقه منتم بود از آن لا بشرط. یکی مشترک برتنا فی است فاطران این است که مانوع
 می یابیم سپس تحلیل می کنیم و لا بشرط و بشرط لا درست می کنیم نه اینکه لا بشرط از بشرط لا
 بگیریم اگر چه بعداً آنجا جنس با هیولی و فصل با صورت را می یابیم [و اما الاعراض
 أعراض بیضه یعنی در عرض فاعلی توانیم یک چیزی مشترک خارجی معانی پیدا کنیم و یک جزء
 مختص معانی چون سفیدی مثلاً و سبزی و سیاهی همه شان در رنگ مشترکند رنگ
 غیر از سفیدی نیست نمی شود گفت اول ~~شخصی~~ بود بعد تبدیل شد به سفیدی

عنی تو اینم بگویم اول رنگ بود بعد تبدیل شد به سفیدی. اصلاً بخاندان اگر سفیدی
 هست یعنی رنگ هست و اگر رنگ هست یا سفیدی یا غیر سفیدی. اما باید که می گویم مثل آن
 دست که ابتدا جسم بود نامی نبود بعد نامی شد. لذا اگر خوب نگاه شود می گویم
 اینها ترکیب خارجی ندارند. بیط خارجی اند. اینکه گفته می شود اعراف با بیط خارجی اند
 به این معناست. اگر اعراف با بیط خارجی اند، مگر با بیط خارجی بر خورد می کنند انواع می گویم انواع
 اعراف. مفهوم سفیدی، سفیدی و... حالا که این مفهوم را بفهمیم تحلیل کنیم می بینیم این
 چند رنگی را که در نظر گرفته ایم جهت مشترکی دارند یعنی رنگیت یعنی در خود بودن مشترکند
 یک جهت مختلف دارند که هر رنگی از رنگ دیگر متمایز می شود. پس اولین چیزهایی
 که ما یافته ایم بصورت فصل و جنس ~~مفهوم~~ یا فایده یعنی چیزی متمایز و مختلف را
 بصورت لایشرط یا فایده نه بشرط لای چون در سطح خارج که بیط بودند. فالوای گرفته ایم
 و انواع را که تحلیل کردیم جزء مشترک و مختلف یافته ایم که مقارن معانی حساب می شوند بلکه
 قابل حملند. این رنگ سبز است. این رنگ سفید است. آنجا چون ترکیب خارجی بود
 ابتدا [صوره و ماده مطرح بود] بعد بصورت جنس و فصل. اما آنچه که الان نامی یا بییم انواع
 رنگ است. طبیعتاً اولین چیزهایی که می بینیم جنس و فصل است. عقل این قدرت را دارد
 رنگ را که ابتدا لایشرط بود و جنس بود تبدیل کند به بشرط لای. بصورت حیولی در نظر بگیرد
 و آن سبز است ~~مفهوم~~ که فصل بود را بصورت صورته در بیاید. اما این هیولی
 و صورت خارجی نیستند چون در اعراف ترکیب خارجی راه ندارد حیولی و صورت محلی
 است. و الا مرفی الجواهر المعرّده: جواهر عقلم باطن هیولی و صورته در آن
 راه ندارد که اصلاً در آن مطرح نیست طبیعتاً استعداد ندارند. وقتی اینگونه شد
 صورته محض است پس می شود با بیط حال که با رنگند آنجا ظهور باید گفت.
 آنجا [مثل اعراف است] ابتدا وقتی با آن برخورد می شود جنس و فصل می گویم
 بعد تبدیل می کنیم به هیولی و صورته که هیولی و صورته عقلی اند نه خارجی. یعنی آنچه که
 در اعراف گفته در جواهر معرّده هم مطرح است فقط باید توضیح داد که ظهور جواهر معرّده با بیطند

**الفصل السادس مقام اول: در اقسام فصل: فصل در دو معنی بکار می رود. ۱- فصل منطقی ۲- فصل حقیقی یا اشتقاقی. فصل منطقی چون در منطق بقواهند
 فصول متناهی برسد مثلاً می گویند حیوان ناطق، جوهر نامی متحرک بالاراده. ولی خوب
 که نگاه شود اینها واقعاً فصل حقیقی نیستند اینها از اخص لوازم نوعند**

احصی لوازم نفع کار فصل را البته می کند، اما چون بپیدا کردن فصل حقیقی حتمی سخت
 است یا اگر پیدا شود اسم نذر در آن لوازم اسم را در آن نذر از حصول منطقی
 استفاده می شود [ناطق فصل حقیقی چیست به سببی که وضوحاً درستی است
 (فصل نحوه وجود است و به کنه وجود نمی شود پس بر ما آنچه که از وجود دارد معنوی است
 است اینرا هم که در مورد خودمان داریم با اینکه خاصی مدعی بود که گفتیم نفس نحوه وجود
 است نفس نحوه وجود است یعنی فصل حقیقی، ولی مادی را نحوه وجود پیدا کردن سخت
 است چون در وجود دست بودن سخت است! اما این که به وجود یافته شود به
 حصول نمی شود.

(فصل نحوه وجود است و به کنه وجود نمی شود پس بر ما آنچه که از وجود دارد معنوی است
 است اینرا هم که در مورد خودمان داریم با اینکه خاصی مدعی بود که گفتیم نفس نحوه وجود
 است نفس نحوه وجود است یعنی فصل حقیقی، ولی مادی را نحوه وجود پیدا کردن سخت
 است چون در وجود دست بودن سخت است! اما این که به وجود یافته شود به
 حصول نمی شود.

تقریر درس روز دوشنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۲۸۲ صفحه ۸۲ سطر ۱۴

۴

مقام درم : این مقام دوم ضلی مع است از یک جهت که نوعاً بعضی از آقایان استدلال ^{می کنند} و تصور نشود. تمام حقیقت نوع فصل اخص است. یعنی اوستی که شکره نوع از اجناس و حصول ترکیب شده. رابطه جنس و فصل را که نگاه می کنیم می بینیم جنس حالت ایهامی دارد فصل باید این ایهام را برطرف کند و تحصیلش کند. مثل اینکه رابطه جنس و فصل رابطه ناقصه تمام است یعنی مثل اینکه وقتی فصل می آید کاملتر همان جنس است هر چه آنچه که در جنس مطرح می شود آن قطعا کاملتر همان است و آنرا گرفته و بصورت امر محقق در آمد. مثلاً حیوان را با ناطق که نگاه می کنیم می بینیم حیوان حالت ایهامی دارد که چه چیز را می دهد اما وقتی شد ناطق مشخص شد چه هست حیوان انسانی است. اگر بخواهیم ناطق را خوب نگاه کنیم می توانیم بگوئیم ناطق هر چه تغییر را که در حیوان مطرح بود دارد یک چیز اضافی هم دارد که آنرا جدا کرده از دیگران که رابطه آن ناقصه تمام است حرف دیگری هم دارند و می گویند شما قصید رابطه (مطلق) جنس و فصل رابطه ناقصه تمام است حال فصل اخیر چه؟ (می خواهد فصل اخیر را مطرح کند) وقتی رابطه فصول نسبت به اجناس رابطه ~~مطلقه~~ تمام به ناقصه شد، درصدم فصول متعدد را اجناس ~~متعدد~~ متعدد داریم نامی آیم آفرین مرحله که جنس آفر حساب می شود (جنس ماقبل) و نوع ماقبل ~~مطلقه~~ بوسیله جنس با اضافه فصل اخیر ایجاد می شود. فصل اخیر را می بینیم می بینیم وقتی که این آمده نوع تمام می شود به معنی رسیدن انسان، پیر و نغم و درخت و ... همه اینها خودش شکل می گیرد یعنی آن فصل آفر فصول ماقبل ذیل اجناس می گنجد یعنی الان قادر مورد انسان یک جنس داشتیم جنس متوسط بنام ناطق که متفرک بالا راده هم می شد و می شد حیوان که ناطق می شد ^{و متفرک} می شد انسان. متفرک بالا راده درست است که از فصول است ^{و متفرک} جنس که نامی آفر حساب کنیم نسبت ناقصه تمام است اما همه اینها مثل اینکه جمع شدند نوعی حیوان (آفرین مرحله) نسبت به فصل اخیر را می نگاه می کنیم یعنی آنی که انسان را آن کرده از همه ممتاز کرده ناطقش هست ~~نه متفرک~~ به متفرک بالا راده بودنش اگر چه فصل است. درست است در آنجا که می گوئیم جوهر هست وقتی ذوابعاد کلا که برای می آید می شود به نحو صمیمیت آن ذوابعاد کلا که بعنوان فصل برای ذوابعاد است. فصول متوسط را دارد اما فصل اخیر که می آید ~~حقیقت~~ حقیقت انسان را می سازد نه متفرک بالا راده، نه ذوابعاد کلا که پس این فصول حقیقت انسان را می سازد. بعد گفتند تمام حقیقت نوع به فصل اخیر است. فصل اخیر که می آید (همه آن فصول خود را در حیوان نشان می دهد) رابطه این حیوان با ناطق مخلوق است

می گوئیم را بطرف نقص به تمام است یعنی در حقیقت آمدن ناطق باعث می شود این حیوان
 بلکه اینها دارم از حالت ابهام در بیاید بصورت تفصیل و محصل در بیاید و این بعد از تفصیل
 است این آتی که نوع را نوع کرده و به تعبیری او که آمد نوع آمدن و الا فاقی جسم و نام و در وقت
 می گوید که بگوئیم این انسان است همان ناطقیت یا فصل آخر است. این فرمایش
 دلیلش چیست؟ مگر جواب: مگر می گوید فصل محصل حسن است و این یعنی این حسن که حالت
 ابهامی دارد به برکت فصل این یک امر محقق می شود. و الا اگر فصل نبود می توانست حیوان
 بقدر غم و ... بشود. هر آنچه که در اجناس به نوا به نام اخذ شده در فصل آخر به نوا تفصیل
 اخذ شده یعنی مثلاً در حیوان چیست اخذ شده در ناطق چیست محصل اخذ شده.
 مثلاً وقتی می گوئیم جوهر که در حیوان اخذ شده، جوهر در حیوان به نوا به نام است و در انسان
 به نوا تفصیل یعنی جوهر می توانست جوهر فادری یا غیر فادری باشد مثل عقل مفارق. این که الان
 شده جوهر فادری نه جوهر مفارق، این کار را ناطق کرده است حتی کار حیوان هم نیت چون
 حیوان عقلی هم در این را باید بجایش ضمیمه کرده شود که حیوان عقل یعنی همین) همین که تفصیلش
 را ناطق است. ناطق که آمد جوهر می طلبد ولی هر جوهری می توانست ایستاد یا نشد ایستاد
 می گوید من چه جوهری می خواهم. همه آن اموری که در حسن اخذ می شد به نوا به نام بود ولی
 در فصل به تفصیل اخذ می شود. البته نمی خواهم بگویم همه این ها در فصل به نوا اولی
 اخذ می شود که در مفهوم بنوی ناطق مثلاً حیوان، نامی، جوهر ... اخذ شود بلکه می خواهم
 بگوئیم که در متن نفس الامری است ثبوت عقلی و چه در خارج) هرگاه فصل هفت لوازمی
 دارد لوازمی که خارج ذات نه داخل ذات که بشود حمل اولی. در ناطق که حتی در ثبوت
 تعقلی نگاه شود لازم و این ناطق جوهر به تفصیل، جسم به نوا تفصیل و ... است
 (لازم لا ینفک جوهر نه البته لازم لا ینفک خارج ذات) می گوئیم یکی از لوازم ماهیت انسان
 امکان است این نه به آن معناست که امکان داخل ذات انسان اخذ شده باشد جز در انبیا
 انبیا نیت و ... در مفهوم بنوی انسان، امکان اخذ نشده. می خواهم بگوئیم لازم لا ینفک
 از متن می گوئیم ولی به حسب حمل شایع نه حمل اولی. جناب آقای مصباح (حفظه الله)
 فرمودند فرمایش مرحوم علامه لازم می آورد که باید در مفهوم بنوی فصل ناطق حیوان هم مرحوم
 اخذ شود جواب داده می شود که مرحوم علامه فرمودند حمل اولی بلکه مرادشان حمل شایع
 است. وقتی تمام حقیقت ناطق و آنکه نوع را نوع می کند فصل آخر شده طبیعتاً همه اجناس در
 آن اخذ شده چرا که همه اجناس در نوع اخذ شده. همه اجناس در نوع اخذ شده به نوا
 اولی و حیوان این نوع با او [فصل اخذ] متعده است تمام آنرا این می آورد طبیعتاً همه آنرا

را به نحو اول شایع خواهد داشت. **تقریر** **سیدنا** **الاستاذ** **پیر** در مورد بحث **اجناس** **تقریری** بود برای روشن شدن متن بود: **قبلاً** **گفتم** **اجناس** **بمعنای** **ماهیت** **ناقصه** **اند** **در** **فصول** **گذشته** **مانند** **در** **انواع** **و** **اصناف** **فصل** **یک** **است** **که** **مربط** **است** **که** **مربط** **ارض** **فصل** **نشره** **(مثل** **جنس** **الاجناس** **یعنی** **جوهری)** **این** **فصل** **بسیط** **چگونه** **باید** **باشد** **که** **همه** **اینها** **را** **تواند** **بیاورد** **گفتند** **باین** **فصل** **که** **خوب** **نگاه** **شود** **دید** **می** **شود** **که** **همه** **در** **این** **فصل** **آخر** **منطوق** **هستند** **یعنی** **به** **نحو** **اینجا** **همه** **حقائق** **را** **دارد** **در** **عین** **حال** **که** **بسیط** **است** **و** **این** **فصل** **باعث** **شده** **که** **ما** **جنس** **بفهمیم** **(ناطق** **یعنی** **شئی** **که** **المنطق** **درست** **است** **که** **روی** **نطقش** **انگشت** **می** **گذاریم** **یعنی** **یک** **حقیقتی** **است** **که** **نظقی** **است** **و** **آن** **حقیقت** **نظقی** **اگر** **بیاید** **طبیعیاً** **یعنی** **کمی** **آید** **مگر** **اینکه** **بصورت** **جسمی** **باشد** **و** **بصورت** **جوهری** **باشد** **و** **بصورت** **نظقی** **باشد** **این** **هر** **سه** **را** **باید** **راست** **باشد** **و** **انطواء** **و** **انواع** **یعنی** **این** **یک** **امر** **بسیط** **است** **ولی** **وقتی** **چنین** **چیزی** **[یعنی** **فصل** **آخر]** **می** **آید** **همه** **رواژ** **همراه** **است** **چه** **در** **ثبوت** **عقلی** **و** **چه** **در** **ثبوت** **خارجی** **پس** **هر** **جا** **که** **آید** **باید** **جوهریت** **و** **جسمیت** **و** **نوع** **و** **صیوانت** **همراه** **آن** **باشد** **و** **توسیر** **بهتری** **که** **بخواهیم** **در** **خارج** **مطرح** **کنیم** **مثال** **هیولی** **و** **صورت** **است** **حقیقتاً** **ما** **چیز** **عما** **مستقل** **بنام** **هیولی** **نداریم** **و** **هیولی** **منطوقی** **در** **صورت** **است** **همه** **آنچه** **که** **بمعنای** **هیولی** **است** **و** **لو** **هیولی** **تالی** **تالی** **همه** **به** **نحو** **انطواء** **در** **صورت** **صور** **ندند** **یعنی** **ما** **در** **حقیقت** **یک** **وجود** **داریم** **به** **سبب** **خارج** **که** **آن** **وجود** **تمام** **حقیقتش** **هان** **حقوبت** **فصلی** **اوست** **(هویت** **انسانی** **به** **نطقش** **است)** **این** **حقیقت** **بسیط** **و** **صورت** **آخری** **که** **داریم** **همه** **حقائق** **عادون** **و** **باین** **نحو** **انواع** **در** **خود** **دارد** **و** **خاصیت** **صیوان** **داد** **و** **خاصیت** **جسم** **را** **دارد** **و** **...** **البته** **این** **نه** **به** **این** **معناست** **که** **در** **مفهوم** **بنده** **ناطق** **آخذ** **شده** **باشد** **بلکه** **مصادیق** **ما** **با** **هم** **متحد** **ند** **در** **مراجعه** **شود** **به** **شرح** **منظومه** **حک** **۱۰۲** **و** **۱۰۳** **اسفار** **ج** **۳۵** **به** **۳۴** **و** **۳۶** **م** **نگاه** **شود** **در** **نیت** **(بر** **این** **مطلبی** **که** **گفتم** **فصل** **تمام** **حقیقت** **نوع** **هست** **یک** **منفرد** **است** **که** **می** **گویند** **شخصیت** **شئی** **به** **فصل** **آخر** **مطلب** **دیگر** **صورت** **آخر** **است** **شخصیت** **شئی** **یعنی** **آن** **چیزی** **که** **ماهیت** **و** **ماهیت** **می** **کنند** **و** **طبعاً** **می** **شود** **هم** **گفت** **که** **نوعیت** **نوع** **به** **فصل** **آخر** **است** **چون** **گفته** **شد** **تمام** **حقیقت** **نوع** **فصل** **آخر** **است** **نتیجه** **این** **بعث** **این** **است** **که** **اگر** **جایی** **فصل** **آخر** **باشد** **ولی** **اجناس** **قبل** **اش** **بهم** **بفورد** **و** **تبدیل** **شود** **آیا** **آن** **نوع** **از** **نوعیتش** **می** **افتد** **اگر** **نوع** **مربط** **از** **جنس** **و** **فصل** **است** **باید** **بافورد** **جنس** **بهم** **بفورد** **آیا** **این** **عرض** **که** **اینجا** **زدیم** **که** **نوعیت** **نوع** **به** **فصل** **آخر** **است** **(آن** **ان** **تبدل** **جنس** **پیدا** **می** **کند** **مثلاً** **و** **متنی** **مورد** **دیگر** **وجود** **مفارق** **است** **و** **جسم** **نیست** **نظری**

ناطقیست به جای خود است) می گویم نوع یا برجاست ولو جناس قبلی اش تبدیل شود
 چون گفتیم نوعیت نوع به فصل اخیر است. مرحوم علامه در متن از فصل قبلی به صورت
 آورده و بعثت جنس فصل تبدیل به صورت و هیولی شده چرا که چون نمی گویند انسان
 مثلا در این دنیا بود بعد از این بدن را از اجزای و مفارقی شده این در معنای جنس و فصلی را انداز
 این بصورت بشر طایفه دیده شده این ما بر معنای کرده اما اگر لا شرا بود گفته شد هیچ
 گاه از جم فاصله نمی گیرند. غرضی ندارد چون گفتیم جنس همان هیولی و فصل همان صورت است
 اگر چه به اعتبار فرق دارند جنس آقایی مصباح در این جا هم امکان دارند که این از روایات
 اصالة ماهیه است و لکن حق این است که آنی که وحدت تخصص را حفظ کند وجود است
 همین نفس تبدیل به خود مادی بود بعد از محمد شد. آن وجودی که با برجاست پس می خورد
 گفت همان است اما لازم نیست نوع یا با عینیت وجودی دارد اما عینیت نوعی
 ندارد ملاصدرا از جمله جاهایی که با اصالة وجود با نور دارند همین جا است فرمودند: نوعیت نوع
 با فصل اخیر است لذا ماهیت در نشئات متعدد واحدند مثلا ماهیت ذمه انسان
 با ماهیت خارجی آن که در دو انام دور رابطه عینیت برقرار است. با توجه به اینکه
 نحوه وجود آنان ذهنی با نحوه وجود آنان خارجی عینیت برقرار است
 است چرا که ماهیت در نشئات متعدد و واحداست. چون شصت شش

به فصل اخیر است. هویت نوعی شش به ناطقیست [مثلا در انسان] است که هم در ذهن است
 هم در خارج. ملاصدرا می فرماید هر ماهیتی یک وجود خارجی دارد یک وجود ذهنی دارد یک
 وجود عقلانی دارد و یک وجود الهی دارد (در صقع ربوبی) همه شان هم انسانند [مثلا
 ماهیت انسان] مقام سوم: اساسا فصل مندرج تحت جنس نیست بلکه معنی که جنس
 در مفهوم بنوی فصل آخر شده باشد. اینطور نیست که ناطق حیوان را بعنوان جنس خود
 اقل کند آنچنان که انسان حیوان را بعنوان جنس خود اقل می کند. علت این است که اگر
 حیوان جنس ناطق باشد یا بد حیوان خود مشترک باشد برای ناطق. طبعاً جز
 مختص می خواهد یعنی فصل می خواهد. این جز مختص هر چه که باشد نقل الکلام علیه در این
 که آن جز مختص جنس می خواهد و باز فرض بر این است که حیوان جنس او باشد و این
 جنس هم که هر دو مشترک با هم باشد فصل دیگری می خواهد و حکم حدیسی نهایت جنس و
 فصل بدید خواهد آمد و صریح العقل بر فقه. دلیل دیگر اینکه در فصل قبلی گفته شد رابطه
 جنس و فصل رابطه عرضی عام و خاص است و اگر جنس ماخذ در فصل باشد لازم می آید محل اول
 باشد رابطه ذاتی و ذات باشد و هذا خلفا رابطه شان محل شایع است
 ان قلت: تما الان گفتیم فصل الجواهر است بخواهر در مفهوم بنوی فصل جواهر جوهری

اُخذ نشده. از طرفی گوئید جوهر در قفسند (عقل مفارق، نفس با جسم، صورت جسمیه
 حیوی) چیزی در این بنام نفس و صورت جسمیه که ایضا جوهرند، صورت جسمیه همان فصل
 است بالفاظ بشرط لا. صورت جسمیه را شما بعنوان جوهری ازین جوهر نفی کردید. از طرفی
 هم صورت جسمیه همان فصل است. پس لازم می آید که فصل جسمی جوهر باشد. چون شما
 آنرا تحت مقوله جوهر جای دادید پس جوهر در مفهوم بنده آن اُخذ شده پس باید جوهر در
 مفهوم بنده صورت اُخذ شده باشد. دیگری هم نفس ناطقه، نفس ناطقه هم فصل است و صورت
 اُخیری است که بر آن وارد شده. صورت اُخیری همان فصل است که بشرط لا اُخذ شده
 است. اینجا هم نفس ناطقه جوهر است با این حالی که فصل است و حال آنکه شما بالاکتفا
 فصول الجواهر است جوهر در مورد نفس ناطقه است کما را غلیظی هم می گنید که شما خود گنید
 نفس ناطقه جوهر مفارق است. پس یقیناً تحت مقوله جوهر می گنجد چطور می گوئید فصول الجواهر
 لست بصره (علت غلظت بیشتر این است که در جای خود اثبات شد که نفس ناطقه جوهر است)

بیان

تقریباً دوس زوار ۱۴، ۷۴، ۱ - عدد ششم - صفحه ۸۲ - سطر یا تراخ آخر

مان قلت : حسن در ذات و ذاتاً - فن لغزشه - فضل جواهر خود جواهر نیست بکل اولی .

در بار دیگر گفته شد جواهر هم کند و از آن ۵ قسم نفس و صورت جسم هم نام بردند که در کتب اندر فضل (صورت) هسته اگر از جواهر باشند یعنی در ذات و ذاتاً نفس و صورت جسم هم جواهر اندر شود . اما گفته شد فضل الجواهر نیست بجواهر ما دو فضل یافتیم که با آنکه فضل هسته جواهر است .

قلت : در کتب و عهد لغزشه و لغزشه گفته شد میان عرض و عرضی فرق است . میان خود ذاتی و غیر ذاتی تفاوت بود و کتب فی نفس فرق است . و غیر ذاتی کتب لغزشه ماهیت برادران کتب لغزشه ماهیت دارد . ذاتی فضل نیست ، حسن غیر ذاتی

یعنی آنرا از انواع دیگر صوابی کند . فضل این می نماند و در بعضی (لغزشه) است و ماهیت ندارد اگر چه فی نفس ندارد ماهیت است (است) ~~در کتب لغزشه~~ پس دیگر جواهر نیست محض بلکه عرض هم نسبتاً باشد . این سخن اولی است . اما در صورت خارجی بودن

جواهر نیست اما این جواهر معنوی است و ذاتاً - لغزشه (محل لغزشه) بلکه معنوی (معنی) وضعی است و ذاتاً - لغزشه اما نه این معنا که لذت و صوابی نماید . ~~جمله با دوست~~ . فضل مصداق جواهر هسته نظیر عرض .

و اما الصوره : آنچه گفته شد از جهت ربط لا بدین بود اما در شرط و کتب صورت هم در محل وضع برقرار نیست چون رابطین صوری صورت را در بعضی متعارف است . پس عمل اولی برقرار نیست . چون عمل دومی است که یک سخن افتاد باشد .

پس می توان گفت صورت جواهر خود اما کتب محل وضع معنوی است چون وضعی است که صوری ماهیت ترکیب اختیار است (در این کتب) باید بیشتر کتب بود که آیا حقیقتاً میان ما در صورت محل وضع برقرار است یا نه ؟

نعم : در مورد صورت گفته شد که اگر کتب که صورت است منبعی است حسن نیست . لذا کتب گفته شد فضل افر کتب نفسی نام حقیقت می است . در علم ما در کتب اعتبار صوری صورت صافست میشود پس در ذم من مبرین میشود ، فضل (لا رابط) .

آن در بر چند باغیج می بیند که در وقت قبلاً همی بود پس تبیین با نیات شده در این معانی صفت هم در باره صورت دیگر معنوی نیست که همان حالت فنوا است . بعد که در وقت لا قطع کردند باز هم بود پس در آن وقت معنوی صورت

نیاتی لذت و صوابی می بود (یعنی حقیقتی که بالوقت در وقت بود) . این حقیقت مشترک است و در کتب است و در کتب دیگر است . پس اگر پیش بود که در وقت است ؟ باغیج است که در وقت بود و در کتب ماهیت صفت که میان او و جواهر است مشترک است و دیگر شوق و غیره است . پس آنچه در وقت را در وقت کرد همان جزو دین است . زیرا پیش آنکه این جزو بیاید

هم بود در وقت نبود پس لذت و صوابی هم بود در وقت نبود . بنابراین میان که صورت معنوی بالوقت بود در وقت گفته شد . باغیج با رابط لا محلی می کند (صوری صورت) چون اگر لا رابط باشد (صفت و فضل) حسن همچنان تحت ندارد

مگر بعضی در کتب در این صفت است ولی مفرد در حالت نیست . پس در باغیج صوری صورت است .

العنه وقتی در وقت سه بهر اول صورتی در خارج بنا بر تکلیف متعالی اند و حقیق در آن ترکیب انضمامی است چون
 سابقه دلاختم مغایرت دارد پس در هر دو در هر یک با هم مغایرتند و با هم ترکیب بشوند و یکی شوند . حال وقتی این صورت
 در نفس است که صورتی چیزی است که بالکون دارد در نفس که نوعی اوج است که آن را در وقت این است که تا نفس
 سایر تمام صفت نوعی را صورتی از غیر میزند و نوعی جبر است پس بنا بر این نفس هم سایر صواب باشد و آن

بجای محل اولی که محل شریع . پس نفس را محاوره همان محل است مع
 فتنین باقیم : لذت بخش ، لذت بخش می گویم نفس لذت بخش که نفس است ، بیط است نه در کبر نفس و نفس .
 صورت مع بیط است . صورت بیط خارجی است بیط بیط ذهنی .
 و الاکانه : اگر نفس در کبر نفس و نفس باشد لذت است این نفس نوعی نفس است و صفتی است بی نهایت .
 در نفس و نفس مع نوع می سازد و انواع متباین می بینی که . (در نظر ۲ صفحه ۸۳ بحث شده)

و اما النفس : اما به پاسخ به اشکال فان قلت : در آن اشکال عمل بر اشکال نیز یک اشکال در آن است که از طرفین
 خود که اثبات کند نفس بر نفس جبرش جبر خود (جبر صفاق) است که گفته نفس چون جبر است و جمیع ،
 و ادب است و امر مستولی است . امر مستولی مع همی جبر . پاسخ از آنست که : نفس یکی لحاظ وجودی است (غیره) دارد
 که صورتی نفس است . چون بعد از غرض و در ماهیت نرسد ، اگر نفس بجهت جبرش لحاظ شود یعنی فی صدد آن نفس در
 نوع است نه صورتی چون امر مجردی است و بر این خود استاده و تمام صفت است آن پس نفس ناطقه است .
 به این لحاظ جبر است . بجهت آنکه از آنست که نفس باشد و جبر هم باشد . (این پاسخ بنا بر سنن است و است که در وقت
 این را فی صدد آن مجردی دانند و هیچ تعنی باشد نرسد ، که بجهت نفس تعنی باشد در آن .)

هذا علی القول : مشا و نفس ناطقه را مع در صورتی و مع در تمام مجرد میباشند یعنی از چهار راهی که نوع در نفس دیده می شود
 نسبت به جبر است (جبر صورت) و بجهت بقا و مع مجرد است . اما در بیان تکلیف متعالی نظیر در حرکت جبر خود به جبر بدنی است
 تا آنکه چیزی به او اضافه شود . همین نظیر که استبداد است و زمینی (اصولی) نوع است و حتی بجای و احوالی در کبر است
 می باشد . نوع و ماده هیچ فاصلی در تفکیکی اند مع نرسد . همین همان جبرش . نظیر بجهت حرکت جبر بجایی می رسد که مجرد می شود
 و بجهت نفس جزو نیستند با است که پس بجایی می رسد که بجهت نفس هم مجرد می شود (که بدون استفاده از بدن در عالم ماده تصرف
 میکنند) و در نهایت بعالم الهی می پیوندند . پاسخ است که گفته بجهت فتنه حقیقی با باری نیست در استبداد است نیست (نظیر)
 در تمام بعد است (جبر ذاتی یا بر نفس) اینکه گفته بجهت نفس با در در در وقت است (جبر ذاتی) که در آن
 در است نیست (جبر نفسی) پس استبداد صورتی بر روی ماده است که در در وقت و در آن صورت نیست .

6

انواع ماهیت نام است در تمام جنس که ماهیت ناقص است و یک شئ است حاصل ذهنی آن فی الواقع نام است و در بعضی فصل متعلق شده است، اگر جنس نبوتی در درج اول فصل است. نوع ماهیت نام است یعنی مفرد نام است.

و این نوع نام است یعنی صفی که ماهیت نام بدون آنست و در هر یک از افراد خود صفی است.

و لذا آن بالاتر از نوع نام است ساخت و در اصل معبر حرحه نخواهند بر آن نیز آیند بمانند افراد نامی افزاینده.

باز آیند آنرا نیز بگویند یعنی آنست که صفت افراد بگویند. وقتی صفت نفس را بگویند باین معنیست که در نفس را برای

بر آن افزودند. بلکه اصولاً ضایع است جمع باشد با ماهیت نام.

نوع اضافی که از این جهت که نوع بخاری اگر ماهیت نام است. ~~نوع اضافی که از این جهت که نوع بخاری اگر ماهیت نام است.~~

له بر این است که آنرا با کینه در هر جنس قبض است نه افراد. مثلاً جمیع وقتی دفاع نمائید که نفس در قبض است و یا بگویند که

بمعنی در صفت جمع نیز به نفس در درج مع نیز به نفس ضایع. نوع حقیقی معنی انواع است که از آن بالاتر نوعی است

نوع اضافی است که بالاتر از آن هم نوع است. نوع حقیقی را نوع الانواع و نوع سانی می نامند. بر اصل بالاتر نوع عالی

و متوسط است. نوع عالی نوعی است که در این جنس لا محاله است. نوع متوسط هم آنست که میان عالی و سانی میانگین

- نوع عالی نسبت به غیره خود جنس است و نیز به نفس در درج این لحاظ قویه در این نوع است که با هر یک

حالت جنسی است و اصل نوع سانی ماهیت ناقص است. اما اگر حالت استیجابی او در نظر بگیریم نوع است.

به این نحو که شئ شرط لا در نظر گرفته شود. ماهیت نام است نسبت به وجود پس می گویم نوع اضافی است. (۱۰) (۱۱) (۱۲)

تمام معنی باشد نوع حقیقی است.

۱۲. ان الله الماهة النورية: اجزای ماهیت نوعی (جنس و نفس) دفاع موجود در وجود همان ماهیت نوعی یعنی

اگر گفته شود نوع است که از حیوان و مطلق تشکیل شده است به این معنیست که دفاع آن آنست که جزء بنام حیوان

در یک جزء نام مطلق در درج مع دفاع یک نوع است که وجود دارد و وجود است و اجزای مع وجود دارد و وجود است.

چنان گفته شد رابط جنس و نفس با نوع رابط اولی است یعنی عشیت دلونو. ذاتی عین ذات است و نیز به یک

سئل ندر. بلکه نسبت را ایجاد می کند ذات مع موجودی شود. در متن ضایع یک وجود پیش نیست. در متن

دومی از اصل و غیره در درج ترکیب (نوع است نه خارجی). (البته نام از رابطی دانند جنس و نفس و دفاع در صفت وجود است)

ومن هنا: بر آنکه ترکیب حقیقی باشد و وجود واحد، باید اجزای آن بهم نماندند. اگر اجزای آن را بر سطح نماندند
لذا مجری آن یکبار واحد حقیقی شکل نمیشود. پس اجزای آن باید بهم لرباط و اتصال داشته باشند که مجموعاً یک چیز تکراری
بهم پیوندند که در واقع است.

و نیز ترکیب حقیقی آنست که در هر باجم جمع کنند و چیز سومی بهم پیوندند. مثلاً ترکیب حقیقی بودن و اکثریت
چیز سومی بهم که نام آن آب و آثار دریا و حدیث است. ترکیب غیر حقیقی آنست که چند چیز که در جم قلم بگیرند و بدان
بهر آن گشت مجلی که مجری آن واقعاً یک صفت نیستند. مثلاً از ادبیک شکر که چند نرسند حسنه که هر کدام آثار دریا خود را
دارند که به جم این آثار شکر میگویند که واقعاً یک صفت حقیقی بوجود نماند.

ومن هنا نتیج: جنس و نفس همان چیزی است که اعتبارشان فرق میکند. پس در آن یادداشت که صوری و صورت
در آن جمع است ترکیب ترکیب اتحاد است. چون یک نوع واحد در جم، صوری و صورت متحد شده بخوبی ترکیب اتحاد را از آن نفی.
ترکیب اگر انضمامی بود اینگونه بود که صوری و صورت هم یکی است و این دو را با هم یک است و این دو را با هم یک است.
پس ترکیب صوری و صورت ترکیب اتحاد است.

۳^{ام} ماهیت النوعیه: ماهیت نوعیه و ملازم آنست که ماهیت مادری باشد اما آنکه محدودند ملازم افراد نیستند نوعاً مخصوصه که گفته.
اینکه ماهیت نوعیه ملازم افراد است این که گویا است؟ یا گویا است با هم بین ذات با هم با جزو ذات با ضایع ذات اگر ضایع است
یا لازم است یا مفروق است. نفس مادری است و ضایع صمیم است. اگر گویا است بین ذات با هم با جزو ذات با ضایع ذات با هم با جزو ذات
اگر گویا است جزو ذات با هم با جزو ذات است چنانکه است یک جزو ذات است. اگر لازم است با هم با جزو ذات با هم با جزو ذات
گویا باشد. لازم می آید حرکت از آنرا در جم گویا باشند. بنابراین ضایع جزو ذات حقیقی نمی آید به حال آنکه نفس آنست که
جزو ذات حقیقی دارد. چنانچه صوری است پس نفس آنرا جمع است و گویا است بعضی ضایع و بعضی ذات
عضو مفروق لازم ماهیت صمیم است و ملازم صمیم است. چیز است که اندر آنرا در جم وجودی است پس ضایع امکان است و ملازم است
چنانکه حرکت دارد. امکان است و ملازم است و ملازم است و ملازم است و ملازم است و ملازم است و ملازم است و ملازم است و ملازم است
باشد مادری است. و معنوی که مادری است که گویا است افراد صمیم است.

ملاحظات

پرست

خلاصہ مطالب

شماره

تاریخ

شماره ترتیب